



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

چاپ
چهاردهم

سنگ، یک‌غذ، فیچی

آلیس فینی

مترجم: سحر قدیمی

رمان

«تیزبینانه، ماهرانه و مملو از غافلگیری.»

الیزابت فلین



سنگ، کاغذ، قیچی

رمان

آلیس فینی

ترجمہ سحر قدیمی



نشرنون

رمان خارجی



آملیا

فوریه ۲۰۲۰

شوهرم صورتم را تشخیص نمی دهد.

موقع رانندگی ام حس می کنم به من زل زده است و نمی دانم چه می بیند. قیافه بقیه هم برایش ناآشناست، اما هنوز هم عجیب است مردی که با او ازدواج کردم قادر نباشد مرا در صیف تشخیص چهره در اداره پلیس به جا بیاورد.

بی آنکه نگاه کنم، می دانم صورتش چه حالتی گرفته. همان قیافه عبوس بهانه گیر (بهت که گفته بودم)، برای همین شش دانگ حواسم را می دهم به جاده. باید هم حواسم باشد. حالا برف تندتر می بارد. مثل رانندگی روی لاک غلط گیر است و برف پاک کن های موریس ماینر تراولرم^۱ تقلا می کنند برف را کنار بزنند. اتومبیلم - مثل خودم - در ۱۹۷۸ پا به جهان گذاشت. اگر از وسایلتان خوب مراقبت کنید، یک عمر دوام می آورند، اما به نظرم شوهرم دوست دارد هر دوی ما را با مدل جوان تری تاخت بزند. از وقتی خانه را ترک کردیم، آدام^۲ صد بار کمر بند ایمنی اش را بررسی و دست هایش را مثل دو توپ روی پاهایش مشت کرده است. سفر از لندن تا اسکاتلند نباید بیشتر از هشت ساعت طول می کشید، اما جرئت نمی کنم در این طوفان تندتر برانم، با اینکه هوا دارد تاریک می شود و شاید به هر دلیلی گم و گور شویم.

آیا سپری کردن آخر هفته ای در سفر می تواند راه نجات ازدواجی باشد؟ این

1. Morris Minor Traveller

2. Adam

من همان زنی نیستم که سال‌ها پیش عاشقم شد. می‌تواند بگوید الان چقدر پیرتر شده‌ام؟ متوجه تارهای خاکستری میان موهای بور بلندم شده است؟ چهل سالگی می‌تواند یک سی سالگی تازه باشد، اما چروک‌هایی روی صورتم نمایان شده‌اند که مال خنده نیستند. ما نقاط مشترک زیادی داشتیم، رازها و رؤیاهایمان را با هم در میان می‌گذاشتیم، فقط موضوع تختخواب در میان نبود. هنوز هم جملات همدیگر را تمام می‌کنیم، اما این روزها درست از کار در نمی‌آیند.

او زیر لب می‌گوید: «حس می‌کنم داریم دور خودمون می‌چرخیم.» یک لحظه نمی‌فهمم منظورش ازدواجمان است یا مهارت جهت‌یابی من. آسمان خاکستری تهدیدآمیز انگار حس و حال شوهرم را بازتاب می‌دهد. این اولین بار است که پس از کیلومترها حرفی به زبان آورده. برف روی جاده روبه‌رو نشسته و سرعت باد هم بیشتر می‌شود، اما تمام این‌ها در مقایسه با طوفانی که در اتومبیل شکل می‌گیرد، هیچ‌اند.

می‌گویم: «می‌شه جهت‌هایی رو که پرینت گرفتم پیدا کنی و دوباره برام بخونی؟» می‌کوشم لحن عصبانی‌ام را پنهان کنم، اما موفق نمی‌شوم. «مطمئنم نزدیک شدیم.» برخلاف من، ظاهر شوهرم گذر عمر را به‌خوبی پنهان می‌کند. مدل موی خوب، پوست برنزه و اندامی که با افراط در دوندگی‌های نیمه‌ماراتن شکل گرفته‌اند چهل و خرده‌ای سال را نشان نمی‌دهند. همیشه خیلی خوب فرار می‌کند، مخصوصاً از واقعیت.

آدام فیلمنامه‌نویس است. از پایین‌ترین پله نردبان دشوار هالیوود شروع کرد و تنهایی قادر نبود از آن بالا برود. به مردم می‌گوید از مدرسه یک‌راست وارد حرفه سینما شده که دروغی مصلحت‌آمیز است. شانزده‌ساله که بود، در الکتریک سینما^۱ در ناتینگ هیل^۲ کاری دست‌وپا کرد، خوراکی و بلیت فیلم می‌فروخت. بیست‌ویک‌ساله که شد، حقوق اولین فیلمنامه‌اش را فروخته بود. سنگ، کاغذ، قیچی بیشتر از این پیشرفت نکرد، اما آدام از این راه کارگزاری پیدا کرد و آن کارگزار برایش کاری جور کرد، نوشتن

1. Electric Cinema

2. Notting Hill